

خاتمیت در ولایت از منظر عرفان و دین با تکیه بر آراء ابن عربی

مهین عرب *

چکیده

بی‌شک یکی از ارکان دین ولایت است، تا آنجا که اعتقاد به ولایت باطن دین و سر قبول عبادات تلقی شده است و منقول است که: «لا تقبل الاعمال الا بالولایه». در عرفان اسلامی ولایت باطن و رکن جمیع کمالات انسانی و سرآغاز رسیدن به مراتب عالی کمال است. هجویری، عارف بزرگ، در اهمیت ولایت گفته است: «بلان که قاعده و اساس طریقت و معرفت حق جمله بسر ولایت و اثبات آن است.» (کشف المحجوب، ۱۳۸۲، ص ۲۶۵). بر اساس نصوص شریفه، بالاترین درجه ولایت فقط از آن حق تعالی است: «انما ولیکم الله ...»، و سایر ولایات جلوه‌های است ساری از این چشمه ازل.

اگر چه در شاخه‌های مختلف علوم اسلامی بحث‌های مستوفایی در باب ولایت صورت گرفته است، لیکن در این میان یکی از مهم‌ترین مباحث بدیع، به‌ویژه از دیدگاه عرفانی، مبحث خاتمیت ولایت است که هنوز هم محل مناقشه و معرکه آراء اهل ذوق و صاحب نظران می‌باشد. در این مقاله پس از بررسی گذرای معنا و مراتب ولایت، آراء ابن عربی خصوصاً در مبحث ختم ولایت و خاتم الاولیاء به اجمال تقد و بررسی و سپس با تکیه بر نقل، تأکید مجددی بر اعتقادات ولایی شیعی می‌شود.

*. استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران شمال.

تهران، سعادت آباد، بلوار دریا، خیابان شفق، دانشکده ادبیات دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران شمال.

واژگان کلیدی: ولایت، ختم ولایت، ابن عربی، اسلام، عرفان.



طرح مسئله

ولایت در قرآن و احادیث به معانی مختلفی به کار رفته است. با توجه به موارد استعمال قرآنی، یکی از معانی ولایت عبارت است از نحوه قریبی که باعث نوع خاصی از تصرف، مالکیت و تدبیر می‌شود. برترین مرتبه این ولایت از آن حق جل جلاله است که مالک حقیقی و مدبر واقعی همه موجودات است. لذا صاحب مطلق چنین ولایتی همانا پروردگار متعال است و سایر ولایات در واقع از تجلیات آن ولایت مطلقه الهی می‌باشد که به اذن او بر صاحبان آن افزوده شده است. از این رو، در نزد شیعه ولایتی معتبر است که به اذن حق و منسوب به او باشد، زیرا فقط حق تعالی حقیقتاً مالک واقعی و حاکم بر جهان هستی است و فقط او شایسته خطاب ولی، حاکم، سلطان و مالک است و احدی در عرض او حتی بر نفس خود ولایت و سلطنت ندارد. اما از آنجا که حق تعالی مبرا از مجانست مخلوقات است، خلقاء و نمایندگانی را برای تربیت مملوکین و عبیدش منصوب فرمود و اطاعت ایشان را واجب گردانید. حال پرسش اینجاست این خلفا که تحت عنوان صاحبان ولایت و در نهایت خاتم الاولیاء شناخته می‌شوند چه کسانی هستند؟

ولایت و مراتب آن

در پاسخ به پرسش بالا بر اساس آیه شریفه: «انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون» (مائده ۵: ۵۵)، ولایت الهی به ترتیب منحصر در سه مرتبه است: الف- ولایت حضرت حق جل جلاله؛ ب- ولایت حضرت رسول اکرم (ص)؛ ج- ولایت مؤمنین. اما در اینجا لازم است معلوم شود که مقصود از مؤمنین نامبرده در آیه چه کسانی هستند. در ادامه، آیه کریمه وصفی را برای این مؤمنین می‌آورد که معلوم می‌شود مقصود از آن تمامی مؤمنین نیستند بلکه کسانی‌اند که نماز را برپا داشته و در حال رکوع ذکات می‌دهند و این وصف، به اعتراف اکثر علمای اهل تسنن و به اتفاق تمامی علمای شیعه، تنها از آن علی (ع) می‌باشد که این آیه در شأن وی نازل شده است. در دیدگاه شیعه، همین نقطه است که ولایت و امامت در آن با یگدیگر پیوند می‌خورند. از نظر شیعه ولی مطلق پس از حق تعالی و حضرت ختمی مرتبت همانا ائمه اطهار (علیهم السلام) هستند که خلفای به حق آن حضرت‌اند و همان ولایتی را دارند که آن حضرت داشتند: «هو جعلنا هم ائمه یهدون بامرنا». حال باید دید تا چه اندازه میان دیدگاه شیعه و عرفای مسلمان در این باب شباهت و نزدیکی وجود دارد.

در عرفان نیز ولایت به عنوان یکی از ارکان و محورهای اصلی، مورد بحث و بررسی عرفای بزرگ از جمله ابن عربی قرار گرفته است. در اینجا مناسب است تا ابتدا به تعاریفی که از جانب عرفای مسلمان برای ولایت آورده شده است اشاره‌ای داشته باشیم. شیخ حیدر املی، عارف بزرگ شیعی، در جامع الاسرار

می‌فرماید: «ولایت یعنی تصرف در خلق به وسیله حق بنا بر آنچه بدان امر شده‌اند از حیث یاطن و الهام به غیر وحی، چرا که اولیاء در خلق به وسیله حق تصرف می‌کنند و نه با نفس خود و این به خاطر آن است که فنای در حق شده‌اند و به وسیله حق باقی مانده‌اند و از حیث هوهو، حق شده‌اند و از حیث تعین و تشخیص غیر او هستند». همچنین ایشان در ادامه می‌فرمایند: «و الولاية عبارة عن قيام العبد بالله، و تبدیل اخلاقه باخلاقه، و تحقیق اوصافه باوصافه، كما قال - صم: تخلقوا باخلاقه الله، بحيث يكون علمه و قدرته قدرته، و فعله فعله!» یعنی «ولایت عبارت است از قیام عید برای خدا و تبدیل اخلاق‌اش به اخلاق الهی و محقق شدن اوصاف‌اش به اوصاف باری تعالی. همان‌طور که رسول خدا (ص) فرمود: «تخلقوا باخلاقه الله»، به طوری که علم‌اش علم خدا و قدرت‌اش قدرت خدا و عمل‌اش خدایی گردد. (آملی، ۱۳۶۸، صص ۳۸۲ و ۳۸۳).

از دیدگاه ابن عربی، عارف بزرگ مسلمان، ولایت کمالی است ازلی و ابدی که سرآغاز جمله کمالات است زیرا در نظر وی غایت کمالات انسانی رسالت و بعد نبوت است که آنها نیز خود مرتبه‌ای از مراتب ولایت‌اند و بدین جهت او ولایت را فلک عام و محیطی می‌داند که شامل نبوت و رسالت نیز هست. اما اینها خود دو امانت الهی و وظیفه اجتماعی برای شخص رسول و نبی هستند که محدوده آن همین عالم عین و شهادت است، حال آنکه ولایت که باطن این دوست همواره باقی است و در واقع رسول و نبی به واسطه این جنبه است که در آخرت نیز دارای کمال و برتری بر سایر انسان‌ها هستند. صاحب واقعی تمامی ولایت‌ها و نبوت‌ها و رسالت‌ها در نظر ابن عربی و سایر مشایخ عرفا تنها یک حقیقت است، همان که آغاز و غایت آفرینش است، حقیقتی که کامل‌ترین مظهر و مجلای حضرت حق، متحقق به جمیع اسماء الهی و واسطه در فیض به ماسوی است، یعنی همان حقیقت محمدی (ص).

توضیح آنکه در صحف کریمه اهل تحقیق محقق است که صادر نخستین نفس رحمانی است و آن اصل‌الاصول و هیولای عوالم غیر متناهی و مصدر تعینات است و از آن تعبیر به تجلی ساری و رق منشور و وجود منبسط نیز می‌کنند. ملاصدرا در این باب در *نصوات الربوبیه* می‌گوید به عقیده ما صادر اول یعنی نخستین اثری که از ناحیه ذات مقدس واجب الوجود جلوه‌گر می‌شود همان وجود منبسط است که تجلی اول ذات و ساری در کلیه موجودات است و خدای تعالی در آیه شریفه «و ما امرنا الا واحده» [امر ما جز یگانه نیست] (قمر: ۵۰)، بدین نکته بدیع نیز اشاره می‌فرماید و می‌گوید نیست امر ما، یعنی فرمان صدور عالم، به جز یکی (ملاصدرا، ۱۳۶۶، ص ۲۱۹). همچنین ملاصدرا در *کتاب المشاعر* درباره تسم و اشرف بودن صادر اول می‌گوید: «فاول الصوادر عنه تعالی یوجب ان یكون اجل الموجودات بعده، و هو الوجود الابداعی الذی لا امکان له الا ما صار محتجیا بالوجوب الاول و هو عالم الامر الالهی» (ملاصدرا، ۱۳۶۳، ص ۶۹).^۲

نفس اعدل امزجه که نفس مکتفیه است به حسب صعود و ارتفاع درجات و اعتلای مقامات، عدیل صادر اول می‌گردد و، حتی فراتر از آن، اتحاد وجودی با وجود منبسط می‌یابد و در این مقام جمیع کلمات وجودیه، شئون حقیقت او می‌گردند. مراد از سریان ولایت که در السنه اهل تحقیق دائر است، همین سریان وجود منبسط و نفس رحمانی و فیض مقدس است. به تعبیر دیگر، فرموده‌اند: وجود و حیات

جمع موجودات به مقتضای قوله تعالی «و من الماء كل شيء حي» (انبیاء: ۳۰)، سریان ماء ولایت یعنی نفس رحمانی است که به منزلت هیولی و به مثابت ماده ساری در جمیع موجودات است. اغلب اهل تحقیق بر مبنای وحدت شخصی وجود بر این عقیده راسخاند که مراتب تمامی موجودات در قوس نزول از تعینات نفس رحمانی و حقیقت ولایت است و در قوس صعود حقیقت انسان کامل دارای جمیع مظاهر و جامع جمیع مراتب است. لذا نفس رحمانی را حقیقت محمدی (ص) نیز گویند. حقیقت محمدیه که اولین تعین و نخستین مظهر حق است در مراتب غیب و شهادت نزول می کند و در هر مرتبه ای بنا بر مقتضیات آن مرتبه ظهور می نماید و ولایت خود را محقق می سازد: در مرتبه اسماء و صفات الهی با انباء از غیب و رفع تخصص در قالب حقیقت اسم اعظم، در عالم ارواح به واسطه روح محمدی (ص)، و در مرتبه شهادت نیز در صورت نبی ای از انبیاء از آدم تا عیسی (علیهم السلام)، و سرانجام در چهره کامل ترین مظهر خود یعنی حضرت ختمی مرتبت (ص) ظهور و بدین ترتیب ختم تمامی این نبوت و ولایت را می نماید. اما به رغم آنکه ایشان خود صاحب تمامی این ولایات است، چون به کسوت نبوت و رسالت در این عالم ظاهر می گردد و اینها مانع از ظهور جنبه ولایت وی شده اند، بدین جهت ظهور ولایت او در قالب اولیاء امتش محقق می گردد (حسن زاده آملی، ۱۳۶۵، صص ۲۰۶-۲۰۱): چرا که امت محمدیه بالاترین شأن را در میان امم دارد، در فصوص الحکم و در فص سلیمانی می خوانیم: «فأعطیت هذه الأمة المحمدیه رتبه سلیمان علیه السلام فی الحکم، و رتبه داوود علیه السلام، فما أفضلها من أمه»؛ و امت محمدیه عطا داده شد رتبه سلیمان را (علیه السلام) به واسطه اصابت در حکم، و هم رتبه داوود (علیه السلام) به سبب اجتهاد و به قدر طاقت عباد، اگرچه بر خلاف آنچه در علم حق است، واقع شده باشد (ابن عربی، ۱۳۷۰، ص ۵۷۰).

اقسام ولایت در عرفان

در ساحت عرفان، ولایت بر اساس تقسیم بندی های مختلفی به اقسامی بخش می شود که به دو مورد از آنها اشاره می کنیم:

الف) ولایت عامه و خاصه

ولایت عامه در یک تعبیر همان ولایتی است که برای عموم مؤمنین می باشد و آیه شریفه: «لله ولی الذین آمنوا...» نیز بدان اشاره دارد. چنان که حق تبارک و تعالی ولی مؤمنین است، پس مؤمنین نیز به حکم اضافه بدان متصف هستند (آملی، ۱۳۶۸، ص ۲۸۲). اما ولایت خاصه که ویژه اصحاب قلوب، سالکان واصل و اهل الله می باشد عبارت است از فناء عبد در معبود بدان معنا که افعال خود را در افعال او، صفاتش را در صفات او و ذاتش را در ذات او (جلت عظمته) فانی کند. ابن سینا در اشارات و تنبیهات سیر سالک تا نیل به این مقام را به اجمال این گونه بیان می کند: «العرفان، میتدیء من تفریق و نفی و ترک و رفض، ممعن فی جمع، هو جمع صفات الحق، للذات المریده بالصدق، منته الی الواحد، ثم وقوف»؛ یعنی عرفان از تفریق (جدا شدن از ماسوی الله)، نفی (رها شدن از شواغل)، ترک (رها کردن

تعلقات)، و رقص (درگذشتن از همه چیز) آغاز می‌شود، و در جمع عمق پیدا می‌کند که عبارت است از جمع شدن صفات حق برای ذات مرید صادق و به واحد ختم می‌شود و آن‌گاه ماندن و ایستادن است (فناى فی الله). (ابن سینا، ۱۳۶۳، ص ۴۵۳).

ب) ولایت مطلقه و مقیده

ولایت مطلقه همان ولایت کلی است که جمیع ولایات جزئی، افراد آن هستند در مقابل ولایت مقیده که عبارت از فرد فرد آن ولایات جزئی است. به تعبیر دیگر، ولایت مطلقه که همان ولایت محمدی (ص) است گاه مقید به اسمی از اسماء و حدی از حدود می‌شود گرچه از حیث ذات دارای اطلاق و شمول است، و گاه مطلق از تمامی انحاء تجلیات ذات می‌باشد. بنابراین، ولایت محمدی (ص) تقسیم می‌شود به ولایت مطلقه و مقیده، که گاه از ولایت مطلقه به «ولایت عامه» و از ولایت مقیده «ولایت خاصه» نیز تعبیر می‌کنند (قمشه‌ای، ۱۳۱۵، ص ۶۲).

توضیح مختصر را از زبان سیدحیدر املی بشنویم که فرمودند: ولایت مطلقه، باطن نبوت مطلقه است و آن عبارت است از آگاهی اختصاصی آن ولی بر استعداد همه موجودات، از حیث ذات و ماهیت و حقایق آنها و اعطاء حق هر صاحب حقی بر اساس استعداد ذاتی آن، از راه اخبار و تعلیم حقیقی و ازلی که ربوبیت عظمی و سلطنت کبری نامیده می‌شود. شیخ بوعلی سینا در اینکه عارف (ولی) عالم به سر القدر است می‌گوید: «لعارف لا یعنیه التجسس و التحسس، و لا یستهویه الغضب عند مشاهده المنکر، كما تعتریه الرحمه، فانه مستبصر بسر الله فی القدر» (ابن سینا، ۱۳۶۳، ص ۴۵۶). عارف به دنبال جست‌وجو و کسب خبر نیست و هنگام مشاهده منکر و امر ناخوشایند خشم بر وی مستولی نمی‌شود، چنان که رحمت بر وی دست می‌دهد، زیرا او سرّ خدا را در قدر با دیده بصیرت مشاهده می‌کند. صاحب چنین مقامی موسوم به خلیفه اعظم و قطب الأقطاب و انسان کبیر و آدم حقیقی است، که از آن به قلم اعلی و عقل اول و روح اعظم و امثال آن نیز تعبیر شده است (املی، ۱۳۶۸، ص ۳۹۵).

ختم ولایت و خاتم الاولیا

با مطالب پیشین فضا تا حدی جهت بحث اصلی یعنی ختم ولایت و خاتم الاولیاء مهیا شده است. نخست به ذکر معنای خاتم و ختم می‌پردازیم: مقصود از خاتم کسی است که به نهایت کمال رسیده و جامع تمامی مقامات گردیده است (ر.ک. کاشانی، ۱۳۷۰، ص ۱۵۹). این اصطلاح در شرع و نیز در عرفان در دو مورد به کار رفته است: نبوت و ولایت. خاتم نبوت کسی است که حق تعالی نبوت را به او ختم نموده و آن پیامبر اکرم (ص) است، که آیه کریمه «و لکن رسول الله و خاتم النبیین» (احزاب ۴۰:۳۳)، بر آن دلالت دارد. قاموس خاتم (به فتح و کسر) به معنای انگشتر، آخر قوم، عاقبت شیء و غیره و در کشف و تفسیر بیضاوی به معنای آخرالانبیاء آمده است (قاموس قرآن، ج ۲، ص ۲۲۶).

علامه طباطبایی در ذیل آیه شریفه فوق می‌فرماید: مراد از خاتم النبیین بودن آن حضرت این است که نبوت به او ختم شده و بعد او دیگر نبی‌ای نخواهد بود. گفتیم رسول عبارت از کسی است که حامل

رسالتی از خدا به سوی مردم باشد و نبی آن کسی است که حاصل خبری از غیب باشد و آن غیب عبارت از دین و حقایق آن است و لازمه این حرف آن است که وقتی نبوتی پس از رسول خدا (ص) نباشد رسالتی هم وجود نخواهد داشت، زیرا رسالت خود یکی از اخبار و انباء غیب است؛ وقتی بنا باشد انباء غیب منقطع شود دیگر نبوت و نبی‌ای نباشد قهراً رسالتی هم نخواهد بود. از اینجا معلوم می‌شود که چون رسول خدا (ص) خاتم‌النبین است پس خاتم‌الرسل هم خواهد بود (المیزان، ج ۲۲، ص ۲۰۰).

ملاصدرا در بحث ختم نبوت، کلامی دارد که شنیدنی است. او می‌گوید: «بدان که نبوت و رسالت از جهتی منقطع می‌گردد و از جهتی دیگر باقی است، چنان‌که بعضی عرفا گفته‌اند، بدین معنی که ارسال و اعزام شخصی مسمی به اسم نبی و رسول منقطع می‌گردد لیکن نبوت باطنی (یا باطن نبوت که همان ولایت است) باقی می‌ماند. اما برای اولیای خدا از مقام و مرتبه نبوت و رسالت معنوی، مسلکی قویم و مشربی عظیم است، به‌ویژه آنکه رسول اکرم (ص) درباره آنان فرموده است: «ان الله عباد لیسوا بانبیاء یغیبتهم النبیین». پس سمت نبوت برای شخص ولی امری است غیبی و باطنی و برای شخص نبی امری است ظاهر و آشکار و به شخص ولی، به خصوص ولی مطلق، وارث گفته می‌شود. پس ولایت و همچنین وراثت صفتی است الهی و شخص ولی مقام نبوت (انباء از غیب) را از شخص نبی نمی‌گیرد، بلکه از خدای متعال دریافت می‌نماید. البته بعضی از اولیاء این مقام و مرتبت را به عنوان وراثت از پیغمبر می‌گیرند و آنان کسانی هستند که آن حضرت را مشاهده نموده‌اند و شایسته احراز این مقام بوده‌اند، مانند اهل بیت عصمت و رسالت علیهم‌السلام» (ملاصدرا، ۱۳۶۶، ص ۵۰۹). اما خاتم ولایت کسی است که صلاح دین و آخرت به توسط او به نهایت کمال رسیده و نظام جهان به مرگ او مختل می‌گردد (کاشانی، ۱۳۷۰، ص ۱۵۹). مرحوم آقا محمدرضا قمشه‌ای خاتم‌الاولیاء را این‌گونه تعریف می‌کند: «مراد از خاتم‌الاولیاء کسی است که صاحب عالی‌ترین مراتب ولایت و نهایت درجه قرب باشد، به‌گونه‌ای که نزدیک‌تر از او به خداوند متعال کسی نباشد (قمشه‌ای، ۱۳۱۵، ص ۶۴).

همان‌طور که ولایت بر دو قسم است، ختم نیز بر دو قسم می‌باشد: (۱) ختم ولایت عامه یا مطلقه؛ (۲) ختم ولایت خاصه. درباره ختم ولایت مطلقه باید گفت از آنجا که نبوت ظهور ولایت است، پس هرچه دایره نبوت عام‌تر باشد دلیل بر شمول دایره ولایت خواهد بود و چون نبوت مطلقه از آن حضرت رسول (ص) بود، پس ولایت مطلقه نیز از آن حضرتش است و همان‌طور که نبوت جمیع انبیاء از آدم تا عیسی (علیهم‌السلام) از مراتب و شئون نبوت محمدی (ص) بود، پس ولایت ایشان که باطن نبوت‌شان است نیز از مراتب و شئون ولایت محمدی (ص) است. از آنجا که نبوت ایشان مانع از ظهور ولایت‌شان بود و ظهور ولایت آنها در امت محمدی (ص) است، پس ختم آن نیز به دست ولی‌ای از اولیاء این امت خواهد بود.

مقصود از ختم خاص همان ختم ولایت محمدی (ص) است، و خاتم ولایت محمدی (ص) همان‌طور که از عنوان آن مشخص است ولایت اولیاء محمدی را ختم می‌نماید و او کسی است که در قلب حضرت رسول اکرم، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم جای دارد.

ختم ولایت عامه و مطلقه از نظر ابن عربی

شاید یکی از بحث‌انگیزترین مسائل عرفان ابن عربی، مبحث «ختم ولایت» است که محل منازعات لفظی بسیاری در میان علماست. به عقیده ابن عربی وجود ختم امری ضروری و بر حسب قضای الهی است، زیرا حق تعالی روال عالم را به گونه‌ای قرار داده که هر چیزی که در آن وجود دارد، آغاز و پایانی داشته باشد؛ بنابراین، تنزیل شرایع و ولایت نیز می‌بایست دارای آغاز و پایانی باشد (ابن عربی، ۱۳۹۴، ج ۱، ص ۲۰). ابن عربی نخست به بیان اقسام ختم پرداخته می‌گوید: «الختم ختمان، ختم یختم الله به الولاية عامه و ختم یختم الله به الولاية المحمدیه» (همان، ص ۴۹). از نظر ابن عربی خاتم ولایت عامه می‌بایست واجد صفاتی باشد از جمله: امانت، احیاء نفوس، حالت تجرید و... به نظر وی، ولایت عامه همان ولایت کلی حضرت رسول (ص) در عالم غیب است که ظهور آن با نبوت حضرت آدم (ع) آغاز و به حضرت عیسی (ع) ختم شده است. به همین جهت ابن عربی حضرت عیسی (ع) را خاتم ولایت عامه می‌نامد. وی در فتوحات می‌گوید: «و اما ختم الولاية العامه الذی لا یوجد بعده ولی فهو عیسی علیه السلام» (همان، ص ۵۰).

همچنین ابن عربی در فتوحات می‌گوید: «واعلم انه لا ید من نزول عیسی علیه السلام و لا ید من حکمه فینا بشریه محمد صلی الله علیه و سلم... هو رسول و نبی، و بما هو الشرع الذی کان علیه محمد صلی الله علیه و سلم هو تابع له فیه. و قد یکون له من الاطلاع علی روح محمد - صلی الله علیه و سلم - کشفاً، بحيث ان يأخذ عنه ما شرع الله له ان یحکم به فی امته - صلی الله علیه و سلم - فیکون عیسی علیه السلام صاحباً و تبعاً من هذا الوجه. و هو علیه السلام من هذا الوجه خاتم الاولیاء، فکان من شرف النبی صلی الله علیه و سلم ان ختم الاولیاء فی امته نبی رسول مکرم و هو عیسی علیه السلام و هو افضل هذه الامه المحمدیه...» (ص ۱۸۴).

ابن عربی در ابواب مختلف فتوحات با عبارات گوناگون متذکر این نکته می‌شود که حضرت عیسی (ع) به عنوان ولی‌ای از اولیاء محمدی (ص) نزول و مطابق شرع محمد (ص) - و نه شرع خود - میان امت او حکم می‌کند (همان، ج ۲، ص ۱۲۵). به عبارت دیگر، اگرچه حضرت عیسی (ع) در واقع و نفس‌الامر نبی و رسول است اما در آخر زمان به عنوان ولی‌ای از اولیاء محمدی (ص) نزول می‌کند. بنابراین، حضرت عیسی (ع) حکم بر امری نمی‌کند مگر اینکه حکم محمد رسول الله (ص) باشد. لذا حضرت عیسی (ع) به عنوان ولی‌ای از اولیاء محمدی (ص) تابع حضرت رسول (ص) می‌باشد، زیرا هر ولی‌ای تابع رسولی است و چون حضرت عیسی (ع) تابع حضرت ختمی مرتبت خواهد بود و ظهور ولایت خاتم الانبیاء (ع) به اوست پس او نیز خاتم الاولیاست.

پس بنا بر نظر ابن عربی، حضرت عیسی (ع) خاتم ولایت عامه است که در آخر زمان نزول می‌کند و به عنوان ولی‌ای از اولیاء محمدی (ص) در میان امت او و به شریعت او حکم می‌نماید اما در توضیح اینکه حضرت عیسی (ع) که در زمان خود رسول بوده‌اند چگونه در آخرالزمان به عنوان خاتم ولایت عامه محمدیه نزول می‌کنند، می‌توان به کلام شیخ در فص داوودی مراجعه کرد؛ آنجا که فرموده است: «ولله

فی الأرض خلائف عن الله، و هم الرسل. و أما الخلافة اليوم فمن الرسل لاعن الله. فانهم ما يحكمون الا بما شرع لهم الرسول لا يخرجون عن ذلك ... فاخليفه عن الرسول ما ياخذ الحكم بانقل عنه صلى الله عليه و سلم او بالاجتهاد الذى اصله ايضا منقول عنه صلى الله عليه و سلم ... فهو فى الظاهر متبع لعدم مخالفته فى الحكم، كميسى اذا نزل فحكم، و كالنبي محمد صلى الله عليه و سلم، فى قوله: اولئك الذين هدى الله فبهدهم اقتده»؛ يعنى: حضرت الهى را در ارض خلفايى اند و ايشان رسل هستند. اما اكنون خلافت به جانشينى (و تبعيت) از رسول اكرم (ص) است نه به خلافت حق تعالى، پس خلفاى رسول به شريعت ايشان حكم مى كنند و از اين حوزه خارج نمى شوند... پس خليفه از رسول آن است كه اخذ حكم مى كند به نقل از رسول (ع) يا به اجتهادى كه اصل او نيز منقول است از او. لاجرم او در ظاهر متبع است از براى عدم مخالفتش در حكم، چون عيسى (ع) كه چون نزول كند حكم بر موجب فرموده رسول ما (ع) خواهد بود.» (ابن عربى، ۱۳۷۰، ص ۵۸۹).

البته اين عربى در فتوحات كلامى ديگر دارد كه از ظاهر آن برمى آيد وى حضرت على (ع) را به عنوان خاتم ولايت مطلقه مى دانسته است، وى مى گويد:

كان الله و لا شىء معه. لم ادرك فيه (اى فى هذا الحديث): و هو الان على ما عليه كان. لم يرجع اليه تعالى من ايجاده التى يدعونه بها خلقه. فلماذا اراد وجود العالم و بدأه على حد ما علمه بعلمه بنفسه، انفعل عن تلك الارادة المقدسه، بضرب تجل من تجليات التنزيله الى الحقيقه الكليه، انفعل عنها حقيقه تسمى الهباء، هى بمنزله طرح البناء الحبص، ليقتح فيها ما شاء من الاشكال و الصور. و هذا هو اول موجود فى العالم. و قد ذكره على بن ابى طالب - رضى الله عنه - و سهل بن عبدالله و غير هما من اهل التحقيق، اهل الكشف و الوجود ... ثم انه سبحانه تجلى بنوره الى ذلك الهباء، و يسميه أصحاب الافكار الهيولى الكل، و العالم كله فيه بالقوه و الصلاحيه، فقبل منه تعالى كل شىء فى ذلك الهباء حسب قوته و استعداده، كما تقبل زوايا البيت نور السراج؛ و على قدر قرينه من ذلك النور، يشتد ضوء و قبوله. قال تعالى: «مثل نوره كمشكاة فيها مصباح» فشبّه نوره بالمصباح. فلم يكن اقرب اليه قبولاً فى ذلك الهباء الا حقيقه محمد (ص) المساه بالمقل. فكان سيد العالم بأسره، و اول ظاهر فى الوجود. فكان وجوده من ذلك النور الالهى و من الهباء و من الحقيقه الكليه. و فى الهباء وجد عينه و (وجد) عين العالم من تجليه (له). و اقرب الناس اليه على بن ابى طالب و اسرار الانبياء.

خداوند بود در حالى كه چيزى با او نبود. گذشته و حال درباره خداوند مساوق يكديگرند و با ايجاد عالم صفت جديدى براى خدا پيدا نشد كه قبل از آن بدان متصف نشده باشد. پس هنگامى كه اراده ايجاد عالم را نمود، آغاز كرد آنچه را كه بدان علم داشت. و در اثر اراده مقدسه او، حقيقت كليهاى پيدا شد كه «هباء» نام گرفت كه به منزله طراحي كردن گنج سيال توسط معمار است تا آن را به هر شكلى كه مى خواهد درآورد و اين اولين موجود در

این عالم بود. در ضمن این مطلب به واسطه حضرت علی (ع) و سهل بن عبدالله و کسان دیگر که اهل مکاشفه‌اند به ما رسیده است ... سپس خداوند با نور خود بر این «هیاء» تجلی نمود، که حکما آن را «هیولی» نامیده‌اند. و همه عالم در آن نشسته به صورت قوه است و به حسب قوه و استعداد خود از نور آن تشنه بهره می‌گیرند، همان‌طور که اگر در خانه‌ای نوری بتابد هر قسمت آن به تناسب استعداد خویش از نور استفاده می‌کند. و بر همین اساس خداوند فرموده: «مثل نوره کمشکاه فیها مصباح». پس نور خدا به چراغی تشبیه شده است و نزدیک‌ترین چیز به آن نور حقیقت پیامبر (ص) است که مظهر نور اعظم است و موجب سریان وجود در هیاکل هستی و ماهیات شده است و نزدیک‌ترین فرد به این حقیقت حضرت علی (ع) است که حامل اسرار پیامبران است. (ابن عربی، ۱۳۹۴، ص ۱۱۵).

این مطلب ابن عربی می‌تواند دلیلی باشد بر اینکه وی حضرت علی (ع) را خاتم ولایت مطلقه دانسته است. توضیح بیش‌تر اینکه از دیدگاه ابن عربی حقیقت محمدی (ص) اولین تعین یا به تعبیر دیگر اولین مجلی و کامل‌ترین مظهر حق می‌باشد که آدم و عالم وجودشان مرهون آن حقیقت مقدس است، جمیع انبیاء و رسل نبوت و رسالت خویش را از مشکات نبوت مطلقه آن حضرت اخذ کرده‌اند، بلکه نبوت ایشان خود ظهور نبوت آن حقیقت والاست که صاحب ولایت مطلقه الهی است.

ابن عربی این حقیقت مقدس را منبع و منشاء جمیع کمالات می‌داند، چنانچه او را صورت اسم اعظم الهی، صاحب جوامع الکلم، دارای شفاعت تامه و ... می‌داند و حضرت علی (ع) نزدیک‌ترین فرد به این حقیقت است، پس چگونه دیگری را برتری بر او در ختم ولایت مطلقه خواهد بود (ابن عربی، ۱۳۹۴، ص ۱۲۰؛ قیصری، ۱۲۹۹، ص ۶۸۵). البته ابن عربی در فصل داوودی کلامی در باب خلافت دارد که قابل نقد و بررسی است خصوصاً با توجه به جایگاه ولایت حضرت علی (ع) که اشاره‌ای به آن می‌شود. وی در آنجا می‌گوید: «و کذلک اخذ بخلیفه عن الله عین ما اخذه منه الرسول. فتقول فیه بلسان الکشف خلیفه الله و بلسان الظاهر خلیفه رسول الله (ص) ... و لهذا مات رسول الله (ص) و ما نص بخلافه عنها الا احد و لا عینه لملمه ان فی امته من یاخذ الخلافه عن ربه فیکون خلیفه عن الله مع الموافقه فی الحکم المشروع».

ابن عربی بحث خلافت را اعم از خلافت ظاهری که منسوب به رسولان است و خلافت باطنی که از آن اولیاء الله است مطرح و تصریح می‌کند که پیامبر اکرم (ص) خلیفه‌ای پس از خود منصوب ننموده است که البته این دیدگاه با اعتقادات شیعی در تعارض است. لذا امام خمینی فقیه و عارف بزرگ عالم تشیع در پاسخ پندار محی الدین عربی مبنی بر اینکه پیامبر اسلام به خلافت بعد از خود تصریح نکرده، چنین اظهار می‌دارد که: «خلافت معنوی که عبارت است از مکاشفه معنویه حقایق با اطلاع بر عالم اسماء و اعیان، نص بر آن واجب نیست، اما خلافت ظاهری که از شئون نبوت و رسالتی که تحت اسمای کونیه داخل است، اظهار آن واجب است. از این رو، پیامبر اکرم به آن تصریح نموده است، زیرا خلافت ظاهری که منصب الهی است همانند نبوت امری است که بر مردم پوشیده است، روی این جهت تصریح به آن واجب و لازم می‌باشد. قسم به جان دوست که تصریح و تنصیب خلافت بر پیامبر از بزرگ‌ترین

واجبات الهی بوده و تزییع این مسئله خطرناک با بیان نکردن آن باعث تشتت امر است و اختلال آثار نبوت و از بین رفتن آثار شریعت می‌شد. این کار قبیح‌ترین اموری است که نسبت به افراد عادی سزاوار نیست، چه رسد به اینکه به پیامبر گرامی اسلام نسبت داده شود (امام خمینی، ۱۴۰۶، ص ۱۹۷).

ختم ولایت خاصه از دیدگاه ابن عربی

به عقیده ابن عربی خاتم ولایت خاصه محمدی (ص) کسی است که بر قلب حضرت محمد (ص) می‌باشد و حق تعالی ولایت اولیاء محمدی را بدو ختم می‌نماید، به همین جهت پس از او دیگر کسی بر قلب حضرت محمد (ص) باشد، پیدا نمی‌شود. به عبارت دیگر، پس از او دیگر ولی محمدی (ص) وجود نخواهد داشت و این معنا دقیقاً مناسب با اصطلاح ولایت خاصه محمدی (ص) است. ابتدا نظر ابن عربی را درباره صفات خاتم ولایت خاصه محمدی (ص) طرح کرده و سپس به بررسی عبارت وی در مورد شخص ولی خاتم (خاصه) می‌پردازیم.

منظور ابن عربی از صفات ختم، آن دسته صفاتی است که به سبب آنها خاتم مستحق مقام ختم گردیده است. لذا صفات خاتم ولایت خاصه، مطابق با نظر حق تعالی است؛ یعنی اخلاق او موافق با غرض حق می‌باشد خواه دیگری او را مدح کند یا ذم. او در موجودات نظر می‌کند، اما یار و باوری همچون حق تعالی و همنشینی بهتر از او نمی‌یابد؛ پس سعادت را فقط در معامله با او و موافقت با اراده و خواست او می‌بیند و به همین جهت سزاوار «و انک لعلی خلق عظیم» (قلم ۴: ۶۸) می‌گردد (ابن عربی، ۱۳۹۴، ج ۲، صص ۵۰ و ۵۱).

علامت این ختم آن است که خاتم، جامع علوم تمامی اولیاء محمدی (ص) است. همان‌طور که خاتم الانبیاء (ص) صاحب «جوامع الحکم» بود،^۲ چرا که او حسنه‌ای از حسنات خاتم الرسل و مظهر ولایت آن حضرت (ص) است، اگرچه همان‌طور که پیش‌تر گفتیم خاتم الاولیاء حقیقی خود آن حضرت می‌باشند؛ لکن چون حضرتش مادامی که در مقام نبوت و رسالت بودند ولایت‌شان مخفی بود، پس این حسنه ولایت‌شان باقی ماند که ظهور آن در مظهر خاتم الاولیاء می‌باشد (کاشانی، ۱۳۶۸، ص ۴۲). نسبت سایر اولیاء با خاتم اولیاء مانند نسبت سایر انبیاء (علیهم السلام) با خاتم الانبیاء (ص) است؛ یعنی همان‌طور که نبوت تمامی انبیاء «علیهم السلام» اشعه‌ای از خورشید نبوت محمدی (ص) بود، همچنین ولایت تمامی اولیاء نیز شعاعی از انوار ولایت خاتم الاولیاست. او که جمیع علوم و معارف خویش را از مشکات ولایت حضرت ختمی مرتبت (ص) اخذ می‌نماید، مأخذ تمامی علوم و معارف سایر اولیاست (ابن عربی، ۱۳۷۰، ص ۶۲ جندی، ۱۳۶۱، ص ۲۴۶؛ کاشانی، ۱۳۶۸، ص ۴۱). توضیح آنکه، در واقع هر کسی حق را از آئینه عین ثابت خویش مشاهده می‌نماید، پس انبیاء «علیهم السلام اجمعین» نیز حق را از عین ثابت خودشان مشاهده می‌کنند و چون عین ثابت ایشان از شئون عین ثابت محمدی (ص) و مظاهر آن است، پس هر عینی از اعیان انبیاء از مشکات نبوت و رسالت آن حضرت می‌باشد؛ در نتیجه، تمامی انبیاء و رسل حق را از مشکات نبوت و رسالت آن حضرت مشاهده می‌کنند، یعنی در واقع

حق را از مشکات خاتم الانبیاء (ص) می‌بینند. همین امر درباره اولیاء نیز صادق است، یعنی اعیان آنها نیز همگی از شئونات عین ثابت خاتم الاولیاست. بنابراین، آنها نیز حق را از مشکات خاتم الاولیاء مشاهده می‌نمایند (قمشهای، ۱۳۱۵، ص ۷۶).

ابن عربی درباره اینکه خاتم ولایت خاصه محمدیه (ص) کیست می‌گوید: «و اما ختم الولایه المحمدیه فی الرجل من العرب من اکرمها اصلا و بدا و هو فی زماننا الیوم موجود عرفت به سنه خمس و تسعین و خمسائه و رایات العلامه الّتی له قد اخفاها الحق فیه عن عیون عبادہ و کشفها لی بمدینه فاس حتی رایت خاتم الولایه و هو خاتم النبوه المطلقه لایعلمها کثیر من الناس و قد ابتلاه الله باهل الانکار علیه فیما یتحقق به من الحق فی سره من العلم به و کما ان الله ختم محمد صلی الله علیه و سلم نبوه الشرایع کذلک ختم الله بالختم المحمدی الولایه الّتی تحصل من الورث محمدی» یعنی: «ختم ولایت خاصه یا ولایت محمدی (ص) از آن مردی از عرب است که از حیث اصل و نسب از اصیل ترین و بزرگوارترین ایشان است. ابن عربی ادعا می‌کند که ایشان را در سال ۵۹۵ در شهر «فاس»^۴ دیده و حق تعالی علامت ختمیت ایشان را بر وی آشکار نموده است و او خاتم ولایت محمدی (ص) است که حق تعالی ولایت اولیاء محمدی (ص) را بدو ختم می‌نماید، همان طور که نبوت تشریحی را به حضرت ختمی مرتبت (ص) ختم نموده است.» (ابن عربی، ۱۳۹۴، ج ۱، ص ۴۹).

همان طور که در عبارات فوق ملاحظه شد، ابن عربی مشخص نکرده است که آن «رجل عرب» چه کسی است و از این رو ناگزیریم به جهت تطبیق و روشن شدن مقصود وی از کلمات دیگر او استفاده کنیم.

همچنین ابن عربی در عقفاء مغرب می‌فرماید:

واعلم ان الله تعالی ذکر الختم المکرم، و الامام المتبوع الممظّم، حامل لواء الولایه و خاتمها، و امام الجماعه و حاکمها و انبأ به سبحانه فی مواضع کثیره من کتابة العزیز تنبیها علیه و علی مرتبته ليقع التمییز فان الامام المهدی، المنسوب الی بیت النبی لما کان اماما متبوعا و امرا مسموعا؛ یعنی بدان همانا خداوند متعال ختم (خاتم) مکرم و امام معظمی که تبعیت از او را واجب کرده، او همان کسی است که حامل پرچم ولایت و خاتم ولایت و پیشوای امت و حاکم بر ایشان است و حق تعالی در مواضع بسیاری از کتاب بلندمرتبه‌اش از او خبر داده است تا آگاهی دهد بر او و مقام رفیع‌اش و تمییز و تشخیص داده شود که امام مهدی که منسوب است به خاندان نبی اکرم (ص) همان امامی است که تبعیت و اطاعت امرش واجب است. (ابن عربی، ۱۳۲۵، ص ۷۲).

ابن عربی در همان کتاب بحثی دارد تحت عنوان «اثبات امامت» (همان، ص ۶۰). در آنجا امامت را منزلتی می‌داند که هر کسی که نازل در آن مقام شود، تبعیت‌اش لازم و امرش مسموع خواهد بود. از همین رو، در اینجا نیز خاتم را به عنوان امام متبوع و حامل لواء ولایت معرفی می‌کند و مدعی است که در قرآن کریم درباره وی آیات بسیاری نازل شده است، حتی تعداد آنها را در هر یک از سوره‌های آن ذکر

می‌نماید (ص ۷۳).

از ظاهر عبارات فوق برمی‌آید که منظور ابن عربی از طرح این مطلب اثبات خاتمیت و ولایت خاصه حضرت مهدی (ع) است. البته باید توجه داشت که متأسفانه کلام ابن عربی درباره حضرت مهدی (خاتم ولایت مقیده) مضطرب و مغشوش است. برای مثال، در فصل یازدهم از فتوحات در جواب ترمذی گفته است: «فانزل من الدینا من مقام اختصاصه، و استحق ان یکون لولایته التخاصه ختم یواطئ اسمه اسمہ (ص) و یجوز خلقه. و ما هو بالمهدی، المسمی، المعروف، المنتظر. فان ذلک من سلالتہ و عترتہ. والختم لیس من سلالتہ الحسیه. و لکن من سلاله اعراقه و اخلاقه (ص)»؛ یعنی: «از اختصاصات ولایت این است که مستحق خاتم ولایت خاصه باید کسی باشد که اسم او همانند اسم پیامبر (ص) و تمام خلقیات او را مانند ایشان باشد. و آن کس مهدی (ع) نیست که هم اسم او شناخته شده است. چون او از سلالة پیامبر (ص) است، در حالی که خاتمیت در سلالة حسی و جسمانی نیست بلکه باید از سلالة خلق پیامبر (ص) باشد» (!).

سیدحیدر آملی به این کلام لغو ابن عربی و شارح او قیصری چنین پاسخ داده است:

و اما قول القیصری: و ما هو بالمهدی. المسمی بالمنتظر. فان ذلک من سلالتہ الحسیه و عترتہ، والختم لیس من سلالتہ الحسیه و لکنه من سلاله اعراقه و اخلاقه. ففی غایه البعد من الصواب، لانه کیف یتحقق ان المهدی اذا کان من سلالتہ الحسیه، لا یجوز ان یکون من سلاله اعراقه و اخلاقه؟ و بای شیء، انتفی هذا المقام عن المهدی و اثبت للشیخ (ابن العربی)؟ و الحال ان الشیخ له باب کبیر فی التجلد الخامس من «الفتوحات» کله مخصوص بالمهدی و اوصافه، و الحکم بانه خاتم الولا یه المحمدیه، و یکون معه و فی خدمته ثلاث مائه و ستون رجلا من رجال الله الکاملین، کالشیخ و امثاله. و حکم بانه یکون اسمہ اسم نبی، و کنیتہ کنیتہ، و خلقه خلقه - بفتح الخاء - دون الخلق - بضم الخاء - فانه لا یکون احد بالخلق نبی اصلا و قد قال تعالی: «و انک لملی خلق عظیم» و ذلک قوله فی الباب المذكور.

اما قول مرحوم قیصری که گفت: شخص «منتظر» مهدی (ع) نیست، زیرا از او سلالة حسیه و عترت نبی اکرم (ص) است در حالی که ولی خاتم باید از سلالة اخلاق و عرق پیامبر (ص) باشد. باید به مرحوم قیصری پاسخ داد که: اگر مهدی (ع) که از سلالة حسیه است نمی‌تواند خاتم ولایت محمدی باشد، به چه دلیل این مقام برای ابن عربی که این نسبت (حسیه) را هم ندارد ثابت است؟ در حالی که شیخ ابن عربی خود در جلد پنجم از فتوحات باب بزرگی را اختصاصاً برای حضرت مهدی (ع) باز کرده است و در آنجا ضمن بیان اوصاف آن حضرت او را ختم ولایت محمدیه (ص) دانسته است و حکم نموده که با او سیصد و سی مرد کامل است و اسم او اسم نبی و کنیه‌اش کنیه نبی است و به دنیا آمدن او

هم مثل نبی است و اخلاق او نیز مانند نبی است، زیرا خداوند در حق او فرمود: «و انک لعلی خلق عظیم». (املی، ۱۳۶۸، ص ۲۴۵)

ادعای عجیب دیگر این عربی آن است که براساس کشف و شهود شخصی و با تکیه بر حدیث ذیل او حتی خود را خاتم اولیاء معرفی می‌کند: «قال رسوالله (ص): مثلی فی النبیین کمثل رجل بنی دارا فاحسنها و اکملها و اجملها و ترک فیها موضع لینه لم یضعها فجعل الناس یطوفون بالبنیان و یعجبون منه و یقولون لوتم موضع هذه اللبنة. فانا فی النبیین موضع تلک اللبنة».^۵ رسول خدا (ص) فرمود: مثل من در بین انبیاء مثل مردی است که خانه‌ای بسازد و آن را تکمیل کند و زینت دهد، اما جای یک خشت را خالی گذارد، پس هر کس بر آن وارد شود تعجب کند و گوید ای کاش جای این خشت پر شود، و من در میان پیامبران همانند آن خشت هستم که با بعثت من خانه نبوت کامل و تمام گردید.

این عربی با اشاره به این حدیث در فصوص الحکم می‌گوید: برای خاتم اولیاء نیز لازم است به دلیل مناسبتی که با حضرت رسول (ص) در جنبه ولایت دارد، یک چنین رویایی را ببیند لکن در روایت فوق حضرت اشاره به یک خشت می‌کند اما خاتم اولیاء می‌بایست جای دو خشت را در دیوار خالی ببیند، یک خشت طلایی و یک خشت نقره‌ای، که نفس او در جای آن دو خشت انطباق پیدا می‌کند (همان)؛ زیرا حضرت رسول (ص) چون فقط به صورت خاتم نبوت ظاهر شدند و ظهور ایشان به عنوان خاتم ولایت در مظهر خاتم اولیاء خواهد بود فقط یک خشت را ذکر می‌نمایند. اما خاتم اولیاء می‌بایست دو خشت را ببیند چون او در ظاهر، تابع شرع خاتم الرسل است و این به منزله خشت نقره‌ای است. همچنین او در سر و باطن خود حقایق را از جانب حق تعالی دریافت می‌کند که این همان جنبه ولایتی اوست و به منزله خشت طلا می‌باشد (این عربی، ۱۳۷۰، ص ۶۳).

این عربی در فتوحات ادعا می‌کند در سال ۵۹۹ هنگامی که در مکه بود چنین رویایی را مشاهده کرد و آن را بشارتی از جانب حضرت حق تلقی نمود، زیرا مطابق حدیث نبوی بود. وی پس از نقل روای خود، آن را چنین تأویل می‌کند که: من در میان اتباع هم‌صنف خود همانند رسول الله (ص) در میان انبیاء (ع) هستم و امیدوارم از کسانی باشم که خداوند ولایت را بدو ختم نموده است. سیدحیدر در پاسخ به این ادعای مبالغه‌آمیز این عربی می‌گوید:

و یشهد بذلک ایضا قول الشیخ (ابن العربی) فی اول الفص (ای فی الفص الاول) و هو قوله السابق غیرمره: «فهو فی العالم کفص الخاتم من الخاتم، و هو محل النقش و العلامه الّتی یختتم بها الملک علی خزائنه. و سماه (الحق) خلیفه لاجل هذا، لانه الحافظ به خلقه کما یحفظ الختم الخزائن...». و این الشیخ (ابن العربی) من هذا المقام؟ و (این هو) من الخاتم الّذی تحصل بفقد هذه الصورة، و تنقلب الدنیا آخره و ینقلب الظاهر باطناً و الدلیل الاعظم علی ان الشیخ لیس من الخاتم للولایه المقیده انه خرج من العالم و ما حصل شیء من هذا (القبیل). و هذا کله موقوف علی وجود المهدی و حضوره، ثم فقدا نه و غیبتنه. و الحمدالله! علی ان هذا کله، بعد قول الله تعالی و قول الائمه و المشایخ.^۶

همچنین این کلام شیخ (ابن عربی) در آغاز فص اول که تکرار گفته قبل است با این مضمون که «جایگاه او (خاتم ولایت) در عالم همچون نگین انگشتری به خود انگشتر است و او محل نقش و علامتی است که پادشاه با آن خزان‌اش را مهر می‌کند و بدین لحاظ حق تعالی او را خلیفه نامیده است که به وسیله او آفرینش حفظ می‌شود، همچنان که ختم و مهر خزان را حفظ می‌کند...» و شیخ (ابن عربی) کجا و این مقام کجا؟ و چگونه می‌تواند او همان خاتمی باشد که با فقدان او دنیا و آخرت و ظاهر و باطن به هم ریزد؟ و بزرگ‌ترین دلیل بر اینکه شیخ خاتم ولایت مقیده نیست همین است که او از دنیا رقت و هیچ اتفاقی نیفتاد. و تمام این مراتب متوقف است بر وجود مهدی (ع) و حضور ایشان و سپس بر فقدان و نبود وی. و به شکر خدا همه این مطالب بر اساس کلام حق تعالی و اقوال ائمه (ع) و مشایخ است. (سیدحیدر املی، ۱۳۷۵، ص ۲۱۵)

شیخ ابن عربی در فص اول از کتاب فصوص درباره خلیفه گفته است: خلیفه در عالم به مثابه نقش مهر در انگشتر است و آن محل نقش و علامت مخصوصی است که سلطان به واسطه آن خزانه خود را مهر می‌کند. خداوند متعال این نقش را خلیفه نامید. به این دلیل که به واسطه او عالم خلقت حفظ می‌شود همان طوری که خزانه سلطان با خاتم حفظ می‌گردد... بدین ترتیب، ابن عربی کجا و این مقام کجا؟ کی ابن عربی می‌تواند خاتمی باشد که با فقدان او جهان پایان پذیرد و به آخرت منتقل شود؟ دلیل دیگری که ثابت می‌کند شیخ ابن عربی، خاتم ولایت مقیده نیست، ارتحال او از این دنیاست، و این دلیل بزرگی برای ماست. بنابراین، تمام آنچه را که گفتیم متوقف بر ظهور حضرت مهدی (ع) است. خدا را شکر می‌کنم که دلایل ما قوی و روشن هستند (خواجه پارسا، ۱۳۶۶، ص ۷۹).

حال با توجه به مطالب گذشته تأکید می‌کنیم که نزدیک‌ترین مظهر به حقیقت مقدس محمدی همانا حقیقت مظهر علوی است که در وجود مقدس حضرت علی (ع) و نیز فرزندان مطهرش (که قدوه و پیشوای آدم و عالم هستند) تبلور یافته است. لذا کسی به جز حضرت امیر (ع) شایستگی آن را ندارد که خاتم ولایت مطلقه محمدیه باشد، به‌ویژه آنکه این معنا در احادیث نبوی، حتی از طرق اهل سنت، نیز وارد شده است که تعداد آنها کم هم نیست و ما در اینجا به حسب اختصار فقط به ذکر دو نمونه اکتفا می‌کنیم: ۱. قال رسول الله «صلی الله علیه و اله و سلم»: کنت انا و علی نورا بین یدی الله عزوجل قبل ان یخلق آدم باربعه عشر الف عام فلما خلق ادم قسم ذلک فیه و جمله جزئین فجاء انا و جزء علی؛ یعنی «رسول خدا (ص) فرمودند: من و علی نوری در برابر حضرت حق عز و جل بودیم، چهارده هزار سال پیش از آنکه آدم آفریده شود. پس چون آدم خلق شد، خداوند این نور را به دو جزء تقسیم کرد، جزئی را من و جزئی را علی قرار داد.» (ابن ابی الحدید، ۱۳۷۸، ج ۲، ص ۴۵۰؛ قندوزی، ۱۳۰۱، ص ۳۱۴). ۲. عن علی «علیه السلام» قال: قال الرسول الله «صلی الله علیه و اله و سلم»: یا علی خلقنی الله و خلقک من نوره، فلما خلق ادم «علیه السلام» اودع ذلک النور فی صلیبه فلم نزل انا و انت شیئا واحدا، ثم افرقنا فی صلب عبدالمطلب، ففی النبو و الرساله، و فیک الوصیه و الامامه». این حدیث از خود حضرت علی (ع) است که از قول حضرت رسول می‌فرماید: «ای علی، خداوند من و تو را از نور خود آفرید و چون آدم (ع)

را آفرید این نور را در صلب او به ودیعه قرار داد و پیوسته من و تو نور واحدی بودیم تا که در صلب عبدالمطلب از یکدیگر جدا شدیم، پس در من نبوت و رسالت و در تو وصایت و امامت نهاده شد.» (همان، ج ۹، ص ۱۷۱؛ همان، صص ۲۵۶ و ۳۱۴).

همان طور که در این احادیث مشاهده می‌شود، همگی به روشنی و وضوح نه تنها از نزدیکی این دو حقیقت مقدس بلکه از اتحاد آنها حکایت می‌کنند، و اگر دقت شود هر یک از این دو به ترتیب از حیث مدلول بر دیگری برتری دارند زیرا در حدیث اول یگانگی این دو حقیقت را تا ظهور آدم بیان می‌کند که پس از خلق آن حضرت این دو حقیقت مقدس از یکدیگر جدا می‌شوند؛ و در حدیث دوم اتحاد نوری این دو بزرگوار را تا حضرت عبدالمطلب بیان می‌کند که بدین معناست همان طور که حقیقت محمدی (ص) دارای ولایت و نبوت مطلقه بود، به گونه‌ای که ولایت و نبوت جمیع انبیاء و اولیاء جلوه‌ای از جلوات انوار ولایت آن حقیقت مقدس، همچنین به جهت اتحاد مذکور آن حضرت نیز دارای مقام ولایت و امامت مطلقه است، به طوری که ولایت تمامی انبیاء و اولیاء شعاعی از خورشید تابناک ولایت آن حقیقت مطهر است. همچنان که در روایت است: «بعث علی مع کل نبی سرا و می جهرًا». این دو حقیقت مقدس همواره در جمیع کمالات شریک بوده‌اند تا آنکه پس از افتراق در صلب عبدالمطلب یکی صاحب مقام نبوت و دیگری دارای مرتبه وصایت شده است و شاهد بر این معنا قول خود رسول اکرم (ص) است که فرمود: «لولا انی خاتم الانبیاء لکنت شریکا فی النبوه، فان لم تکن نبیا فانک وصی نبی و وارثه، بل انت سید الاوصیاء و امام الاتقیاء» (قندوزی، ۱۳۰۱، ص ۸۰).

جالب توجه است که این سخنان در کتب اهل سنت نیز نقل شده، چنان که منقول است: «قال رسول الله (ص): علی منی به منزله رأسی من بدنی» (همان، ص ۲۳۵؛ ابن حجر هیثمی، ۱۳۷۵، ص ۷۵)؛ و نیز: «قال النبی (ص) لعلی: انت منی و انا منک» (بخاری، ۱۳۷۸، ک ۶۲، ج ۹؛ ترمذی، ۱۳۵۷، ک ۴۶، ب ۱۹ و ۲۰).

پس مطابق آنچه بیان شد، صاحب ولایت مطلقه الهی حقیقت علوی (ع) است همان طور که صاحب مقام نبوت مطلقه الهی حقیقت محمدی (ص) است و این معنا یا بیان قبلی ما که خاتم ولایت مطلقه الهی خود حقیقت محمدی (ص) است منافاتی ندارد، زیرا همان طور که در احادیث نور مشاهده شد ایشان حقیقت واحدی بوده‌اند که در هنگام ظهور در این عالم، که عالم ظاهر و شهادت است، از یکدیگر جدا و در دو قالب متفاوت ظاهر گردیده‌اند. از آنجا که ائمه اطهار (ع) نوری واحدند که در رأس ایشان حضرت علی (ع) است که وصی حضرت رسول اکرم (ص) هستند، پس از ایشان سایر ائمه (ع) به ترتیب دارای این مقام می‌باشند تا حضرت مهدی (عج) که آخرین ایشان و خاتم ولایت مقیده آن حضرت است. در انتها به ذکر دو روایت جهت تأیید ولایت باقی ائمه علیهم السلام تبرک می‌جویم.

۱. اتحاد نوری ائمه علیهم السلام با حقیقت محمدی (ص) به تصریح روایات بسیاری که از سنی و شیعه وارد شده و از احادیث معراجی است: «... قال الله تعالی: یا محمد انی خلقتک و خلقت علیا و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه من ولده نورا من نوری و عرضت ولایتکم علی اهل السماوات و الارض، فمن قبلها کان عندی من المؤمنین و من ججهدها کان عندی من الکافرین. یا محمد لبوان عبدا من

عبیدی عبدنی حتی یقطع و یصیر کالشن البالی ثم اتانی جاحدا لولایتکم ما غفرت له حتی یقرب ولایتکم...» یعنی «حق تعالی خطاب به حضرت رسول (ص) می‌فرماید: ای محمد، من تو را و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه از نسل حسین را از نور خود آفریدم و ولایت شما را بر اهل آسمان‌ها و زمین عرضه داشتم. پس هر کس آن را پذیرفت، در پیشگاه من از مؤمنان به شمار می‌آید و هر کس آن را انکار کرد، نزد من از کافران محسوب می‌گردد. ای محمد، اگر بنده‌ای از بندگان من سر بر آستان عبودیت من بساید تا آنجا که جسم‌اش فرسوده و نزار شود سپس در حالتی نزد من آید که منکر ولایت شماست، هرگز او را نخواهم آمرزید تا آنکه به ولایت شما اقرار کند... (شیخ طوسی، ۱۳۸۵، ص ۹۵؛ مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۳۶، ص ۲۶۱؛ اصفهانی، ۱۳۹۸، ج ۱، ص ۵۶۶؛ صافی، ۱۳۶۰، ص ۱۱۶). همان‌طور که در حدیث مذکور مشاهده می‌شود، حضرت حق «جلت عظمته» نه تنها حقیقت محمدی و حقیقت علوی، بلکه جمیع ائمه (ع) را از نور خود آفریده و ولایت ایشان را نیز در عرض ولایت آن دو حقیقت مقدس قرار داده است، و آن را چنان ارج می‌نهد که ایمان و کفر را دائر مدار آن می‌داند. بنابراین، ایشان نیز مانند حقیقت علوی به حکم اتحاد نوری که با حقیقت محمدی (ص) دارند در تمامی فضایل، به جز نبوت، با آن حضرت شریک‌اند، یعنی همانند او صاحب اسم اعظم الهی و دارای «جوامع الکلم» و سایر مناقب می‌باشند.

۲. اطلاق وصی بر ایشان که به حکم «کل وصی ولی و لایعکس» ولایت ایشان را نیز ثابت می‌کند، چنان‌که در حدیث است «قال رسول الله (ص): قلت یا رب و من اوصیائی؟ فنودیت: یا محمدا وصیایک المکتوبون علی ساق عرشی، فنظرت و انابین یدی ربی جل جلاله الی ساق العرش فرأیت اثنی عشر نورا، فی کل نور سطرًا خضر علیہ اسم وصی من اوصیائی، اولهم علی بن ابی طالب، و اخرهم مهدی امتی. فقلت: یا رب هولاء اوصیائی من بعدی؟ فنودیت: یا محمد هولاء اولیائی و اوصیائی و اصفیائی و حججی بعدک علی بریتی و هم اوصیایک و خلفاک و خیر خلقی بعدک» (قندوزی، ۱۳۰۱، ص ۴۸۶؛ صدوق، ۱۳۹۵، ص ۲۵۴؛ مجلسی، ج ۲۶، ۱۴۰۳، ص ۳۳۷). این حدیث نیز از احادیث معراجی است و همان‌طور که ملاحظه می‌شود تعداد اوصیاء حضرت ختمی مرتبت را دوازده تن ذکر کرده است که اول ایشان حضرت علی ابن ابی طالب (ع) و آخرین‌شان حضرت مهدی (عج) است و سپس وقتی حضرت رسول (ص) سؤال می‌کنند که آیا ایشان اوصیای بعد از من هستند، از جانب حق ندا می‌رسد که ای محمد اینها اولیاء و اوصیاء و برگزیدگان و حجت‌های من پس از تو برای مردم‌اند. همچنین آنها اوصیاء و جانشینان تو و بهترین مخلوقات من بعد از تو می‌باشند.

نتیجه‌گیری

همان‌طور که ملاحظه شد از دیدگاه شریعت، ولایت فقط از آن خداوند متعال است و به خواست حضرتش این ولایت، ساری در وجود رسولان معظم و انبیاء مکرم و پس از ایشان وجود مبارک ائمه سلام‌الله علیهم اجمعین مظهر و تجلای ولایت حقّه هستند. همچنان‌که شیخ حیدر آملی در جامع‌الاسرار

می فرماید: «و لما كان رسول الله - صلى الله عليه و آله و سلم - عبداً محضاً، قد طهره الله و اهل بيته تطهيراً و اذهب عنهم الرجس ... قال تعالى: انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً. فلا يضاعف اليهم الا مطهر و لا يد ... فدخل الشرفاء اولاد فاطمه ، كلهم الى يوم القيامة ... و انما الله تعالى هو الذى اجتباهم و كساهم حلّة الشرف ... و هم الذين لا سلطان لمخلوق عليهم فى الاخره ... فما ظنك بالمعصومين المحفوظين منهم، القائمين بحدود سيدهم، الواقين عند مراسمه؟ فشرقهم اعلى و اتم و هولاء هم اقطاب هذا المقام» (أملی، ۱۳۶۸، ص ۳۸۵).

البته سایر اولیاء نیز در اثر کسب معارف و مجاهده نفس می توانند به افق ولایت ایشان نزدیک شوند و این میدانی است که برای همه اولیای حق باز است و آنچه عرفا در باب سلوک و قرب فرايض می گویند مربوط به این مقام است. بنابر قول علامه طباطبایی (ره) این مقام و موهبت شامل حال جمیع اولیاء و انبیاء می گردد (علامه طباطبایی، ۱۳۶۶، ص ۷۸)، اما مقام ولایت خاصه به حضرت نبی اکرم (ص) و اولاد طاهرین ایشان اختصاص دارد.

اما در باب آراء ابن عربی در بحث ختم ولایت همچنان که ملاحظه شد کلام او مغشوش است، لیکن بنا بر نظر آقا محمدرضا قمشه‌ای، از شارحان شیعی ابن عربی، شاید بتوان آشفته‌گفتاری او را بدین شکل سامان بخشید که نظر ابن عربی را در باب خاتم اولیاء به صورت زیر تبیین کنیم:

۱. حضرت امیرالمؤمنین (ع) خاتم ولایت مطلقه هستند.
 ۲. حضرت مهدی (عج) خاتم ولایت مقیده هستند.
 ۳. حضرت عیسی (ع) خاتم ولایت عامه هستند.
 ۴. ابن عربی خود را خاتم ولایت خاصه (یعنی در میان عرفاء زمان خویش) می دانسته است.
- البته اضطراب کلام ابن عربی موجب اختلاف نظر شارحان وی نیز شده است. در مقاله حاضر طبعاً نظر آن گروه که به دیدگاه تشیع نزدیک‌تر بوده طرح شده است، لیکن جهت دوری از یک‌جانبه‌نگری به رأی دو شارح دیگر نیز اشاره می‌شود: شیخ مؤیدالدین جندی (۶۹۰ ه.ق)، ابن عربی را بر اساس ادعای شیخ در فتوحات، خاتم ولایت خاصه محمدی (ص) می‌داند (جندی، ۱۳۶۱، ص ۱۰۹). داوود بن محمود قیصری (۷۵۱ ه.ق) بیان می‌دارد که ابن عربی خاتم ولایت محمدیه (ص) و حضرت عیسی (ع) خاتم ولایت عامه است (قیصری، ۱۳۹۹، ص ۱۱۰).

پی‌نوشت‌ها

۱. مرحوم علامه طباطبایی در *المیزان ذیل آیه: «انت ولی فی الدنيا والاخره»* (یوسف ۱۰۱: ۱۲)، ولایت الهی را اینچنین معنا می‌کند: ولایت حق یعنی قائم بودن او بر هر چیز و بر ذات و صفات و افعال هر چیز که خود ناشی است از اینکه او هر چیزی را ایجاد کرده و از کتم عدم به ظهور وجود آورده است.
۲. باید توجه داشت جمیع عرفا و حکما متفق‌اند که صادر اول از حق باید موجود مجرد، تام و اشرف کائنات در قوس نزول باشد. ملاصدرا در *اسفار* و دیگر آثار خود همچون *شواهد و مبیّنات* و *معاد این*

مطلب را به طور کامل تحقیق کرده است. همه حکما بر اساس قاعده الواحد، این مطلب را تصدیق کرده‌اند که از واحد من جمیع الجهات بیش از یک چیز صادر نمی‌شود و آن عقل اول است. عرفا هم به این اصل معتقدند، اما آنها صادر اول را وجود منبسط می‌دانند که بالذات تعدد و تکثر ندارد و به واسطه قوایل متکثر می‌شود. در جمع بین این دو نظر برخی از ابناء توحید معتقدند از آنجایی که عقل اول واجد جمیع نشئات وجودی است و همه کمالات موجودات را دربر دارد و بالاجمال کل الاتیاست فرقی با وجود منبسط ندارد مگر به اجمال و تفصیل. (برای بحث بیشتر در این باره ر.ک. میرزا مهدی آشتیانی، *اساس التوحید در قاعده الواحد*، انتشارات دانشگاه تهران).

۳. مقصود ابن عربی از جوامع الکلم همان سمیات اسماء آدم (ع) است، یعنی همان امهات حقایق الهی و کونی که جامعه حقایق جزئی هستند (ر.ک. ابن عربی، *فصوص*، ۱۳۷۰، ص ۲۱۴؛ قیصری، *شرح فصوص*، ۱۳۹۹، صص ۴۷۱ و ۴۷۲).

۴. شهر معروف مراکش که در قرن دهم هجری از مراکز مهم فرهنگی و علمی و فنی عالم اسلام به حساب می‌آمده است (*اعلام المنجد*، ص ۵۱۷).

۵. حدیث مذکور معروف به حدیث لینه در کتب روایی شیعه و سنی است که آن را از احادیث صحیح دانسته‌اند (ر.ک. *المیزان*، ۱۳۴۴، ۳۲/۲۰۳؛ صحیح بخاری، ک ۶۱، ۱۳۷۸ق، ب ۱۸؛ صحیح مسلم، ک ۴۳، ج ۲۳-۲۱؛ جامع ترمذی، ک ۴۱، ۱۳۵۷ق، ب ۲۷).

۶. شارح معظم *فصوص*، خواجه پارسا، در ذیل این کلام ابن عربی چنین می‌فرماید: خشت نقره، نبوت است که ظاهر اوست و خشت زر، ولایت است که باطن اوست. و موضع این دو خشت به وجود خاتم اولیاء تمام گردد، چرا که او به ظاهر متابع شرع محمدی است و آخرین متابعان اوست و بعد از وی کسی متابعت شریعت محمد (ص) نکند و تمثیل نبوت به خشت نقره و ولایت به خشت زر از آن کرد که در نقره بیاضی هست مشرف بر سواد، بیاض او مثال نوریت حقیقه است و سواد او مثال ظلمت خلیفه است و نبوت را طرفی با حق است و طرفی با خلق، و اما در زر جز نوریت و صفا نیست چنان که ولی جز به حق مشغول نیست.

۷. از امام محمد باقر (ع) نقل شده است که: «... علی افضلنا و اولنا و خیرنا بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم». (ر.ک: *تفسیر مجمع البیان*، ۱۳۸۰، ج ۴، ص ۳۰۱).

منابع

قرآن مجید.

املی، سیدحیدر. (۱۳۶۸). *جامع الاسرار و منبع الانوار*. تصحیح هانری کرین، ج ۲، تهران: علمی و فرهنگی.

- (۱۳۷۵). *نص النصوص در شرح فصوص الحکم*. ترجمه محمدرضا جوزی، تهران: روزنه.
- ابن ابی الحدید. (۱۳۷۸ق). *شرح نهج البلاغه*. به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، طبع اول. مصر.
- ابن بابویه، ابوجعفر محمد. (۱۳۹۵ق). *کمال الدین و تمام النعمه*. تهران: اسلامیه.
- ابن حجر. (۱۳۷۵ق). *صواعق المحرقة*. مصر.
- ابن سینا. (۱۳۶۳). *اشارات و تنبیهاات*. ترجمه حسن ملکشاهی. تهران: سروش.
- ابن عربی. (۱۳۲۵ق). *عنقاء مغرب*. قاهره.
- (۱۳۹۴ق). *فتوحات مکیه*. تصحیح عثمان یحیی. قاهره.
- (۱۳۷۰). *فصوص الحکم*. تعلیقات ابوالعلاء عقیفی. تهران: الزهراء.
- اصفهانى، محمدتقی. (۱۳۹۸ق). *مکیال المکارم*. ج ۱. قم: المطبعة العلمیه.
- امام خمینی. (۱۴۰۶ق). *تعلیقات علی شرح فصوص الحکم و مصباح الانس*. تهران: پاسدار اسلام.
- بخاری. (۱۳۷۸ق). *صحیح بخاری*. بیروت: دارالاحیای التراث العربی.
- ترمذی، شیخ ابی عبدالله محمد. (۱۳۵۷ق). *الجامع الصحیح و هو سنن الترمذی*. قاهره: الکتبه الاسلامیه.
- جندی، مؤیدالدین. (۱۳۶۱). *شرح فصوص الحکم*. مشهد: دانشگاه مشهد.
- حسنزاده آملی، حسن. (۱۳۶۵). *انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه*. ج ۳. تهران: بنیاد نهج البلاغه.
- خواجہ پارسا. (۱۳۶۶). *شرح فصوص الحکم*. تصحیح جلیل مسگرنژاد. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- شیخ طوسی. (۱۳۸۵ق). *الغیبه*. قم: موسسه المعارف الاسلامی.
- صافی، لطف الله. (۱۳۶۰). *منتخب الاثر*. تهران: بنیاد بعثت.
- طبرسی، ابوعلی الفضل. (۱۳۶۷). *مجمع البیان فی تفسیر القرآن*. تهران: سازمان چاپ و انتشارات.
- علامه طباطبایی. (۱۳۴۴). *تفسیر المیزان*. تهران: دارالعلم.
- (۱۳۶۶). *رسائل الولایه*. ترجمه همایون همتی. تهران: امیرکبیر.
- علامه مجلسی. (۱۴۰۳ق). *بحار الانوار*. ج ۱۱۰. ج ۳. لبنان: بیروت.
- قرشی، سید علی اکبر. (۱۳۵۴). *قاموس قرآن*. تهران: دارالکتب الاسلامیه.
- قمشهای، آقامحدرضا. (۱۳۱۵). *تعلیقات بر فصوص الحکم*. بی جا. شماره مدرک کتابخانه مجلس ۹-۱۷۹۰.
- قندوزی. (۱۳۰۱ق). *ینابیع الموده*. ترکیه: استامبول.
- قیصری، داوود ابن محمد. (۱۳۹۹ق). *شرح فصوص الحکم*. تهران: علمی و فرهنگی.

- کاشانی، عبدالرزاق. (۱۳۷۰). *اصطلاحات الصوفیه*. ج ۲. تهران: مولی.
- (۱۳۶۸ق). *شرح قصص الحکم*. ج ۲. مصر.
- ملاصدرا، محمد. (۱۳۶۶). *الشواهد الربوبیه*. ترجمه جواد مصلح. تهران: سروش.
- (۱۳۶۳). *کتاب المشاعر*. تهران: طهوری.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی